

## جان سراسر آگاهی است . ۵

مردم دنیا بیشتر در بی وفائی به دیگران و بیشتر به خود رسیدن، زندگی می کنند هر کس دنیا را برای خود می پسندد و برای خود زندگی میکند . کمتر آدمیانی هستند که برای دیگران زندگی کنند . این زندگی فقط برای خود از آنجا تقویت شده و دیده شده که همگان دیده اند، افرادی ناگهان در اثر رویدادی از هیچ به همه چیز مادی و شغلی رسیده اند و باز افرادی از امکانات بسیار بالا ناگهان به تنگدستی و افول افتاده اند . این رویدادها همه محاسبات زندگی را یکباره بی اعتبار نموده است گاه دیده اند که فردی متنفذ و صاحب نام از اوج شهرت به گوشه خلوت افتاده و یا گدا و تهی مغزی از هیچ به همه چیز رسیده، همه این رویدادها حاکی از آن شده که دنیا را بی اعتبار بدانند و بکسی وفائی یا تعهدی ندهند . منظور مناصب دولتی و سیاسی است که به کسی وفا ندارد و همه در کتابها از سرنوشت سیاه پادشاهان و امیران که نوشته شده آگاه گردیده اند . در مقابل باز افرادی هستند که می بینند در کارهای خیر موفق اند و عملشان مورد استقبال عموم قرار می گیرد و خودشان هم به این باور رسیده اند که در وفای به عهد توفیق بیشتری بدست می آورند در اینجا زندگی برای فرد اخلاقی و نیکوکار بی ریا ، معنی دیگری پیدا می کند، می بیند که کارهای نیک بیشتر بر دستش جاری میشود ، مکارم اخلاقی از قبیل ، کرامت، جوادبودن و ایثار بیشتر از او صادر میگردد، چنین افرادی گویا دنیا برایشان ساخته شده است . البته بیشتر افراد برای دنیا ساخته شده اند که تنور زندگی را گرم نگذارند .

دفتر ۱، بیت ۳۲۱.

کار مردان روشنی و گرمیست - کار دوان حيله و بی شرمیست .

کار پاکان را قیاس از خود مگیر - گر چه باشد در نبشتن شیر شیر

جمله عالم زین سبب گمراه شد - کم کسی ز ابدال حق آگاه شد -

- همسری با انبیا برداشتند - اولیا را همچو خود پنداشتند - -

گفته اینک ما بشر ایشان بشر - ما و ایشان بسته خوابیم و خور - -

این ندانستند ایشان از عمی - هست فرقی در میان بی منتهی -

این بخشنندگان در درون به چنان گستردگی جان رسیده اند که ، بی مزد و بی منت و بی رشوت می بخشند و فتوت می کنند و حتی توقع تشکری هم ندارند . این جانها به جان جان و یا پیران عقل و یا عقل عقل رسیده اند چنان چشم پُر گشته اند که هیچ رویدادی در زندگی آنها را مسحور نمی کند . اولیاء صفاتی دارند که خدائی است دستشان ، دست خداوند است و برای دستگیری همیشه آماده اند . مولانا می گوید که اگر کسی همنشینی خدا را می خواهد باید با اولیاء خداوند بنشیند و یا اگر این بزرگان آستین کسی را گرفتند همانند عنایتی است که از جانب خداوند نصیب کسی گشته است اولیاء کهربا دارند که مشتاقان را شیدا می کنند و اگر شایستگی نیابند فرد را رها می کنند.

دفتر ۱، بیت ۲۵۰۴.

پس ز دفع خاطر اهل کمال - جان فرعونان بماند اندر ضلال

پس ز دفع این جهان و آن جهان - مانده‌اند این بی‌رهان بی این و آن

سر کشتی از بندگان ذوالجلال - دان که دارند از وجود تو ملال

کهربا دارند چون پیدا کنند - کاه هستی ترا شیدا کنند

کهربای خویش چون پنهان کنند - زود تسلیم ترا طغیان کنند

آنچنان که مرتبه حیوانیست - کو اسیر و سغبه انسانیست

مرتبه انسان به دست اولیا - سغبه چون حیوان شناسش ای کیا .

میگوید همانگونه که جانوران مسخر آدمیان گردیده و دست آموز می‌گردند ، انسانها هم به دست اولیاء تسخیر می‌گردند و از درون تغییر می‌کنند و به صفات الهی متصف می‌شوند و اگر کسی شایسته نباشد از درون اولیاء رانده میشود همانگونه که فرعون از درون موسی رانده شد گر چه به ظاهر موسی او را دعوت به پارسائی میکرد. البته این دستگیری در مراحل ابتدائی است و از یک جایی خود مشتاق باید با طلب و مجاهده به گستردگی جان برسد . از ابتدا بدون همراهی این بزرگان تغییر درونی حاصل نمی‌گردد هر شاگردی ابتدا محتاج استاد است .

دفتر، ۶ بیت ۱۳۰۶

چون ز ذات حق بعیدی وصف ذات - باز دانی از رسول و معجزات

معجزاتی و کراماتی خفی - بر زند بر دل ز پیران صفی

که درونشان صد قیامت نقد هست - کمترین آنک شود همسایه مست

پس جلیس الله گشت آن نیک‌بخت - کو به پهلوی سعیدی برد رخت.

بر زند از جان کامل معجزات - بر ضمیر جان طالب چون حیات

معجزه بحرست و ناقص مرغ خاک - مرغ آبی در وی آمن از هلاک

کمترین کار این بزرگان این است که همسایه و همنشین را مست حقایق می‌کنند این بزرگان در درونشان صد قیامت به پا شده و در دلها قیامت می‌کنند و سخنی نافذ و سرشار از آرامش دارند دلها را گرم و جانها را عوض میکنند این افراد همیشه دغدغه انجام کار نیک را دارند و قرآن هم به این افراد وعده هدایت داده است .

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ . عنكبوت ۶۹ . و کسانی که در (راه) ما کوشیدند، به یقین راه‌های راهوار خود را همچنان برایشان رهبری می‌کنیم. بی‌گمان خدا بهراستی با نیکوکاران است )

چنین نیکوکاری راستین و بی ریا اگر از دنیا برود شهید و شاهد است. آدمی باید اهل طلب و مجاهده باشد و دغدغه کار نیک در او فعال باشد چنین فردی به راحتی سخنان بزرگان و انبیاء در جانش می‌نشیند و می‌فهمد شرح صدری در جان پیدا میشود و روح بلندی می‌یابد که آنچه می‌خواهد به بیش از آن در جان می‌رسد چنین شخصی نور رحمان در جانش طلوع نموده است. قرآن به همین ظهور نور در جان اشاره دارد

(أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ . زمر ۲۲ . پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای (پذیرش) اسلام گشوده، پس او (هم) بر نوری از پروردگارش سلطه و سیطره دارد). کسانی که به این علو جان رسیده اند حالتی در

درونشان بروز می کند که دنیا را سرد ببیند اما زندگی خود را ادامه می دهند چشمی سیر می یابند که مقهور هیچ قدرت و مقام و ثروتی نمی گردد از همه نعمتهای دنیا هم بر خور دارند

علامت رسیدن آدمی به این درجه گسترش جان این است که دنیا بر آدمی سرد میشود یعنی تعلقات زود گذر به سراغش نمی آید. البته زندگی خود را هم دارد و از نعمتهای زندگی بر خوردار است اما چشمش سیر است و چیزی او را از خودش دور نمی کند و دلیری جان را از وی نمی گیرد چنین فردی گشاده دست می گردد از خامی بیرون می رود و عقلی پخته می یابد .

دفتر، ۳ بیت ۱۲۹۴.

این جهان همچون درختست ای کرام - ما برو چون میوه های نیمخام

سخت گیرد خامها مر شاخ را - زانک در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرین لبگزان - سست گیرد شاخها را بعد از آن

چون از آن اقبال شیرین شد دهان - سرد شد بر آدمی ملک جهان

سختگیری و تعصب خامی است - تا جنینی کار خون آشامی است

چنین آدمی دنیا را محل گذار می بیند و نه اقامت و دائم . می بیند که این مال و ثروت و علم و هنر موقتی و به امانت در دستش می باشد که با اندک فراموشی حافظه همه چیز از دستش می رود ، خود را مانند مسافر می بیند ، با اندک توشه که بتواند حمل کند سفر می کند لذا به شیوه مسافر خود را تطبیق می دهد و رفتار می کند آدمی تا در زندگی نباتی است، فقط به خودش می پردازد و در فکر فقط بدن است و به تغذیه و تفریح سرگرم است مانند در زندگی نباتی است که فرد را دچار استرس و اضطراب می کند و یا گرفتار قهر و آشتی و نزاع و صلح می گردد . او نمی داند که غیر این زندگی نباتی یک زندگی روحانی هم در جان منتظر ظهور است و از چنان سرمایه ای هم بر خور دار است که اگر بدان دست یابد افلاک را به زیر پا می آورد و هر رویدادی را در زندگی به راحتی و شعف از سر بیرون میکند . سرمایه هائی در ما نهفته است که به ما علو جان می دهد و ما را از این اضطرابها می رهند در این مرحله زندگی بکلی فرق می کند ، رفتار، حالات و واکنشهای بدن دگرگون می گردد. برای مثال ، می خندد اما خنده اش با همه خنده ها فرق دارد نوعی دیگر می خندد .گریه اش، تفریحش، کارش، علم آموزش، اخلاقش و رفتارش همه ، چیز دیگر می گردد . فرد وجود تازه ای می یابد که با وجود خاکی پیشین تفاوت بسیار دارد .

گزیده غزلهای شمس کدکنی غزل ۴۴۴ .

در دلت چیست عجب که چو شکر می خندی - دوش شب با کی بدی که چو سحر می خندی

آتشی از رخ خود در بت و بتخانه زدی - و اندر آتش بنشستی و چو زر می خندی

مست و خندان ز خرابات خدا می آیی - بر شر و خیر جهان همچو شرر می خندی

همچو گل ناف تو بر خنده بریده ست خدا - لیک امروز مها نوع دگر می خندی

باغ با جمله درختان ز خزان خشک شدند - ز چه باغی تو که همچون گل تر می خندی

تو چو ماهی و عدو سوی تو گر تیر کشد - چو مه از چرخ بر آن تیر و سپر می‌خندی

بوی مشکی تو که بر خنگ هوا می‌تازی - آفتابی تو که بر قرص قمر می‌خندی

تو یقینی و عیان بر ظن و تقلید بخند - نظری جمله و بر نقل و خبر می‌خندی

در حضور ابدی شاهد و مشهود تویی - بر ره و ره رو و بر کوچ و سفر می‌خندی

از میان عدم و محو برآوردی سر - بر سر و افسر و بر تاج و کمر می‌خندی

چون سگ گرسنه هر خلق دهان بگشادهست - تویی آن شیر که بر جوع بقر می‌خندی

آهوان را به گه صید به گردون گیری - ای که بر دام و دم شعبده گر می‌خندی

دو سه بیتی که بماندهست بگو مستانه - ای که تو بر دل بی‌زیر و زیر می‌خندی

خنده ها از نوع دیگر می‌شود هر آدمی تا مرحله ای نیاز به تفریح و تلاش معاش دارد و نیازمند زیبایی و زیبا بینی و شنیدن موسیقی است باید از رویدادهایی به وجد و طرب آید باید دیدن غنچه بهاری، زیبایی سرو و نوای موسیقی دل را بلرزاند. اگر چنین نشد آدمی هنوز جماد است اینها خوب و لازم است ولی لذت نباتی است. اما اگر در جانی آدمی از یک حق مسلم خود بگذرد تا به کسی ایثار کند این لذت انسانی است و در نباتی یافت نمی‌شود، گذشت در نبات وجود ندارد البته با زندگی نباتی هم میشود به سر برد با زندگی جانوری هم میشود زندگی کرد. آدمیان همه در صورت بشرند اما در درون هزاران فرق دارند.

دفتر، ۳ بیت ۳۵۱۵.

برگها هم‌رنگ باشد در نظر - میوه‌ها هر یک بود نوعی دگر

برگهای جسمها مانده‌اند - لیک هر جانی بریعی زنده‌اند

خلق در بازار یکسان می‌روند - آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

همچنان در مرگ یکسان می‌رویم - نیم در خسران و نیمی خسرویم

همه درختان برگ سبز دارند اما با میوه های مختلف جسم ها همه شبیه است اما هر جانی منزلت خود را دارد. همه راه می‌روند اما یکی نباتی راه می‌رود یکی جانوری راه می‌رود و یکی هم انسانی. هر کسی باید دغدغه نباتی هم داشته باشد تا زندگی کند چون حفظ جان لازم است حیوانات هم حفظ جان دارند اما فداکاری در جانوران و نباتات نیست و مخصوص انسان است. مولانا می‌گوید باید این جهان نباتی و جانوری در خدمت جهان انسانی قرار گیرد آنان که دیگران را می‌درند خوی جانوری دارند که حیات انسانی را در خدمت حیات جانوری قرار داده اند اینان گویا به حیات انسانی نرسیده اند و مسجود ملائک نگر دیده اند اینها فقط به تعلقات زندگی خود را مشغول کرده اند و عقلشان در هشیاری کامل زندگی است.

دفتر، ۶ بیت ۱۲۰

عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ - فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ

صدرشان در وقت دعوی همچو شرق - صبرشان در وقت تقوی همچو برق

عالمی اندر هنرها خودنما - همچو عالم بی‌وفا وقت وفا

وقت خودبینی نگنجد در جهان - در گلو و معده گم گشته چو نان

این همه اوصافشان نیکو شود - بد نماند چونک نیکو جو شود

گر منی گنده بود همچون منی - چون به جان پیوست یابد روشنی

هر جمادی که کند رو در نبات - از درخت بخت او روید حیات

هر نباتی کان به جان رو آورد - خضروار از چشمه حیوان خورد

باز جان چون رو سوی جانان نهد - رخت را در عمر بی‌پایان نهد .

وقتی آدمی به سبب ایثار و وفای به عهد به مقصود خود برسد آن وقت می بیند که در رسیدن به مقصد همه شکستها و مشکلاتی که با آن روبرو بوده به نفعش تمام گردیده است . مهم این است که شوری و طلبی از درون بر آدمی حاکم شود و فرد برای رسیدن به آن خود را به آب و آتش زند بقیه خواسته ها هم معمولی است . مهم آن طلب است که فرد را عاشق آن مقصد نموده و نیاید از مجاهده دست بردارد .

دفتر، ۶ بیت ۱۳۵ .

عاشقی که آلوده شد در خیر و شر - خیر و شر منگر تو در همت نگر

باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر - چونک صیدش موش باشد شد حقیر

ور بود جغدی و میل او به شاه - او سر بازست منگر در کلاه

آدمی بر قد یک طشت خمیر - بر فزود از آسمان و از اثیر

هیچ کرما شنید این آسمان - که شنید این آدمی پر غمان

بر زمین و چرخ عرضه کرد کس - خوبی و عقل و عبارات و هوس

جلوه کردی هیچ تو بر آسمان - خوبی روی و اصابت در گمان

پیش صورتهای حمام ای ولد - عرضه کردی هیچ سیم اندام خود

بگذری زان نقشهای همچو حور - جلوه آری با عجز نیم‌کور .

میگوید که طلب و همت در هر کاری اصل است اما آیا فرد در هر کاری برای رسیدن به مقصد باید به هر خواری و ذلتی تن دهد؟ آدمی یک مشت گل بود که در او دمیده شد این گل حد جسمی انسان است ولی منزلت و شخصیت ما از همه افلاک فزونتر است چون از جانب خداوند مکرم شده ایم یعنی ذات ما کرامت و بزرگی دارد . استعداد هر قابلیت را در ما نهاده اند بگونه ای که هیچ وقت بلندی آسمان ما را نفریبد و خود را با آسمان و زمین مقایسه نکنیم چنان سرمایه ای داریم که اصلاً اینها در حد مقایسه با آدمی نیستند و لذا مقایسه ای هم در کار

نیست چون این افلاک ، عقل ، تدبیر، حس و جان مانند ما ندارند .اختیاری هم مانند ما ندارند ، خلاقیت هم ندارند فقط در یک کار ثابت به دور خود می چرخند هیچ نو آوری در آنها دیده نمیشود

کلیات اقبال بقائی صفحه ۲۸۵.

باز این عالم دیرینه جوان می بایست - برگ کاهش صفت کوه گران می بایست

کف خاکی که نگاه همه بین پیدا کرد - در ضمیرش جگر آلوده فغان می بایست

این مه و مهر کهن راه بجائی نبرند - انجم تازه به تعمیر جهان می بایست

هر نگاری که مرا پیش نظر می آید - خوش نگاریست ولی خوشتر از آن می بایست

گفت یزدان که چنین است و دگر هیچ مگو - گفت آدم که چنین است چنان می بایست

همه این قابلیت‌های شگرف از جان آدمی است که به سرمایه درونی خود راه یافته است گنجینه بزرگ معارف بشری در درون آدمی نهاده شده استعداد استفاده از این قابلیت هم در ما گذاشته شده فقط طلب و مجاهده نیاز است تا به جان جان یا جانان برسیم .

دفتر ۶، بیت ۱۴۸.

جان چه باشد با خبر از خیر و شر - شاد با احسان و گریان از ضرر

چون سر و ماهیت جان مخبرست - هر که او آگاهتر با جان ترست

روح را تاثیر آگاهی بود - هر که را این بیش الهی بود.

اقتضای جان چو ای دل آگهی است - هر گه آگه تر بود جانش قوی است .

خود جهان جان سراسر آگهی است - هر که بی جان است از دانش تهی است

چون خبرها هست بیرون زین نهاد - باشد این جانها در آن میدان جماد

جان اول مظهر درگاه شد - جان جان خود مظهر الله شد

آن ملایک جمله عقل و جان بدند - جان نو آمد که جسم آن بدند

از سعادت چون بر آن جان بر زدند - هم چو تن آن روح را خادم شدند

میگوید که جوهر معنوی ما و جان ما آگاهی و رسیدن به حقیقت است هر کس دانا تر است او باجان تر است . جان ما هم در ترقی و کمال است گاه در رنج و گاه در طرب است جان هم درجاتی دارد از کودکی تا پیری در ترقی و در افزایش و یا کاهش است و هیچگاه جان ثابت نیست و در هر انسانی فرق دارد بعضیها با جانتند جنس جان از آگاهی و خبر است هر چه آدمی با خبرتر باشد با جانتتر است یک نظریه این است که جان تا می تواند از قدرت بدن به نفع خود استفاده می کند و بجائی میرسد که دیگر بدن قابل استفاده نیست در این هنگام بدن رها می شود و مرگ می رسد بزرگان گفته اند که عالم جان سراسر علم و آگاهی است و مجرد است و هیچگاه از خود غافل نیست اما

جانِ ما نسبت به عالمِ دیگر چون از آن خبر نداریم مانند جمادات در مقابل جانِ جان در این صورت آن جهان، جانِ ما میشود. افرادی که به این آگاهی رسیده اند جانِ جان هستند. این جانِ موجود ما ظاهر کننده همین جهان ماست که درگاه خداوند است اما جانِ جان به اسراری آگاه هست که این جانِ ما آن آگاهی را ندارد. ملائک که جان هستند و مجرد زمانی که خداوند جانِ نو آفرید این ملائک نسبت به این جانِ جدید که آگاهتر بود مانند جماد در برابر انسان گشتند و چون نسبت به این جانِ نو تنزل نمودند، به خدمت آدمیان رسیدند از این روی این ملائک هنگام خلقِ این جانِ نو که ما باشیم سجده کردند و خدمت گزارِ آدم شدند. لطف ازلی با آنها بود که آدم را سجده کردند و تکبر ننمودند لذا در مقام فرشته بودن باقی ماندند و در خدمت انسان درآمدند. این که چرا آدمی با آگاهی بیشتر بالاتر می رود و در مقابل افرادی نزول می کنند و یا ابلیس طرد می شود و دور می افتد و آدمی را سجده نمیکند باید به قضای الهی نسبت داده شود و مدیریت عالم که چنین اقتضا نموده است. البته پیامبر راه گشایش درون را به معارف، بسیار مورد تأکید قرار داده است چون خود نبی گره گشا بود و قفلها را می گشود این بدان معنی است که اولیای خداوند هم می توانند گره گشائی کنند و جانها را به تعالی جانِ جان برسانند. دلها همیشه منتظر گشایش و فتح می باشند بوی خداوند در عالم پخش است. بینی ها باید زکام نداشته باشند تا نسیم خداوند را بگیرند و گشایشی در جانشان بروز کند طلب و مجاهده باید در آدمی به کوبیدن درها و گشودن قفلها برسد هر گشایشی در پشت دیواری پنهان است برای شکافتن این دیوار ابتدا باید از زندان نفس رهائی یابیم تا بتوانیم در بستانِ خدا را که به جانِ جان می رسد بگشاییم.